

نامه انگلس و مارکس به رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان

برگردان: ع. چلیاوی

نیمه دوم اردیبهشت ۸۸

برگردان فارسی این سند با توجه به دو ترجمه انگلیسی توسط «Andy Blunden» و «Sally Ryan» و در موارد معدودی بر اساس متن آلمانی تنظیم شده است. این نامه در تاریخ ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹ نوشته شد و برای اولین بار در تاریخ ۵ جون ۱۹۳۱ در «Die Kommunistische Internationale, » ۲۳XII, Jahrg., Heft به چاپ رسید. یادداشت زیر به خاطر مفید بودن از نظر نشان دادن سوابق امر از ترجمه Sally Ryan برگردانیده شد.

[یادداشت: انگلس این نامه را به نام خود و مارکس به اعضای گروه رهبری سوسیال دموکراسی آلمان نوشت. این نامه از جمله اسناد بسیار مهمی است که در آن خط انقلابی پرولتری مارکس و انگلس آشکار است. در اینجا ما می بینیم که مبارزه پیگیرانه‌ای توسط بانیان کمونیسم علمی علیه اپورتونیسم در جنبش سوسیال دموکراسی آلمان انجام می‌شود. آنها با بدگمانی فزاینده‌ای نفوذ فزاینده عناصر خرده بورژوازی را در رهبری حزب و مبارزه ناکافی حزب علیه آنان را برای مدت مدیدی دنبال کرده بودند. ظهور آشکار و سازمان یافته این گروه پیرامون هوخبرگ در رابطه با انتشار «سوسیال دموکرات» در زوریخ مارکس و انگلس را وادار به مداخله کرد. به ویژه انتشار "سالنامه علم و سیاست سوسیالیستی" شامل مقاله "نگاهی به جنبش سوسیالیستی در آلمان" (که برای استتار نام هوخبرگ، برنشتین و شرام با سه ستاره امضا شده بود) مارکس و انگلس را واداشت تا از خط مشی بنیادین خویش در مقابل خطر اپورتونیسم در حزب آلمان دفاع کرده و با هوشیاری زیاد رهبری حزب را بر سر دو راهی‌ای قرار دهند که یا در کنار آنها علیه اپورتونیسم قرار بگیرند و یا جدائی آنها را از حزب تحمل کنند. انگلس در نامه خود به مارکس در ۹ سپتامبر ۱۸۷۹ ضرورت مداخله را مطرح کرد: من بالاخره جواب بیل را باید به طور جدی بدهم... **سالنامه**... خوشبختانه به سادگی ما را قادر می‌سازد تا صراحتاً عللی را که همکاری ما با ارگانی که هوخبرگ در آن اختیار نظارت کامل دارد را مطلقاً غیرممکن می‌سازد به این افراد ارائه نمائیم... گمان می‌کنم تو هم با من هم عقیده باشی که پس از این کار ما دستکم موفق به تصریح نقطه نظرمان برای لایبزیگ نشینان (هیئت رئیسه حزب) شده‌ایم. اگر ارگان جدید حزب ساز هوخبرگ را بزند ممکن است لازم شود که نظر خود را علنی کنیم. اگر تو نکات مورد نظرت را برای من ارسال کنی... من پیش نویس نامه‌ای به بیل را تهیه کرده و برای تو می‌فرستم." مارکس در ۱۰ سپتامبر پاسخ داد و اصرار کرد که نامه‌ای صریح به لایبزیگ تنظیم شود. "لیکنشت هیچ توان تشخیصی ندارد. نامه‌ها اثبات می‌کنند که درک اولیه ما درست نبوده است که کارها از لایبزیگ اداره می‌شود و زوریخی‌ها بر طبق شرایطی که برای‌شان تعیین شده است حرکت می‌کنند... من کاملاً با عقیده تو موافقم که نباید در اعلام صریح و بی‌ملاحظه دیدگاه خویش در باره مزخرفات سالنامه وقت بیشتری را از دست بدهیم... اگر در ارگان حزب خویش هم به همین سیاق ادامه دهند ما باید به طور علنی آنها را رد کنیم. در این امور مهم هیچ مدارائی جایز نیست."

بیل گرامی،

دلیل تأخیر پاسخ من به نامه ۲۰ آگوست تو، هم غیبت طولانی مارکس و هم چندین مسأله دیگر از جمله دریافت سالنامه «Richter»، و نیز سالنامه خود «هوخبرگ» بود.

معلوم می‌شود که لیکنشت آخرین نامه‌های را که به او نوشته بودم به تو نشان نداده است؛ با وجود این که قویاً از او خواسته بودم. وگرنه تو مسلماً باز به همان ادله‌ای استناد نمی‌کردی که توسط لیکنشت نیز مطرح شده بود، و من در نامه مزبور به آنها جواب داده بودم.

بگذار نگاهی اجمالی به موارد مشخصی بیانداریم که موجب نگرانی ما شده است:

(۱) - مذاکره با کارل هیرش

لیکنشت از هیرش جویا شد که آیا مسئولیت انتشار ارگان حزب را که قرار است در زوریخ دایر شود به عهده می‌گیرد یا خیر، و هیرش در جواب خواهان اطلاعاتی در مورد چگونگی تأمین مالی نشریه شد: چه منابع مالی‌ای در دسترس است و چه کسانی آن را تأمین می‌کنند؟ اولاً، می‌خواست مطمئن باشد که انتشار نشریه پس از گذشت چند ماه قطع نمی‌شود. و همچنین کسانی را که جریان پولی را کنترل می‌کنند و در نتیجه حرف آخر را در مورد خط فکری نشریه می‌زنند بشناسد. و اما پاسخ ۲۸ جولای لیکنشت به هیرش که در آن گفته بود: "فکر همه چیز شده است، و بقیه‌ی قضایا از طریق زوریخ به تو اطلاع داده می‌شود." به او نرسید، ولی در ۲۴ جولای نامه‌ای به این مضمون از برنشتین دریافت کرد که به او اطلاع می‌داد: "راه اندازی و نظارت (نشریه) به ما سپرده شده است." و بحثی "میان ویرک، سینگر و ما" در گرفته بود که در خلال آن اشاره شد:

" به علت اختلافهایی که تو در زمان اشتغال در *Laterne* با رفقای خاصی داشته‌ای/ جایگاه تو ممکن است مشکلاتی به وجود آورد، گرچه من شخصاً فکر نمی‌کنم که این ایراد خیلی مهمی باشد."

کلمه‌ای راجع به تأمین مالی مطرح نمی‌شود.

هیرش در ۲۶ جولای در پاسخ جویای امور مالی نشریه می‌شود. کدام رفقا متعهد تأمین کمبود شده‌اند؟ چه مقدار و برای چه مدت؟ - موضوع حقوق سردبیر اصلاً مطرح نمی‌شود؛ هیرش فقط می‌خواست بداند که "امکانات لازم برای تضمین ادامه کاری نشریه برای حداقل یک سال تأمین شده است یا نه."

برنشتین در ۳۱ جولای پاسخ می‌دهد که هر کمبود احتمالی از طریق کمک‌های داوطلبانه‌ای که بخشی (!) از آن تا کنون تقبل شده، رفع می‌شود. و علیه نقطه نظراتی که به عقیده هیرش باید در نشریه اعمال می‌شد، که در زیر بیشتر به آن می‌پردازیم، نکات و دستوراتی صادر می‌کند:

"برای کمیته نظارت تا منتها درجه واجب است که مراقب خط عقیدتی نشریه باشد چون، به نوبه خود، مسئول پاسخگویی به مسئولین بالاترست. بنابراین در باره این نکات تو باید با کمیته نظارت به تفاهم برسی."

در ضمن از او خواسته شد تا پاسخ را سریع، و ترجیحاً تلگرافی، ارسال کند.

پس به جای پاسخ به سؤالات به حق خویش، هیرش اطلاعاتی دریافت کرد مبنی بر این که او قرار است تحت تسلط کمیته‌ی نظارتی مقیم زوریخ که دیدگاه‌های آن اساساً با وی مغایر است و حتی نام اعضای آن را نمی‌داند سردبیر شود!

هیرش که به حق از این نوع رفتار آزرده شده بود، ترجیح می‌دهد که با لپی‌زگی‌ها به تفاهم برسد. تو باید در جریان نامه ۲ آگوست او به لیکنشت بوده باشی، که در آن هیرش به صراحت خواسته بود که تو و ویرک هم آن را بخوانید. در آن هیرش حتی تا آنجا حاضر به گردن نهادن به یک کمیته نظارت در زوریخ بود که موافقت کرد کمیته حق داشته باشد نظرات خود را کتبی به سردبیر انعکاس دهد و در صورت لزوم خواهان ارسال آنها به کمیته ناظر در لایپزیک برای تصمیم‌گیری باشد.

در این میان لیکنشت در ۲۸ جولای به هیرش نوشته بود:

"البته که وجوه لازم فراهم است، چون از سوی کل حزب و از جمله هوخبرگ پشتیبانی می‌شود. اما جزئیات به من ارتباطی ندارد."

در این نامه هم لیبکنشت باز به امور مالی اشاره‌ای نمی‌کند، و فقط اطمینان می‌دهد که کمیته زوریخ اصلاً کمیته تحریریه نیست بلکه تنها مسئولیت مدیریت و امور مالی را به عهده دارد. در ۱۴ آگوست لیبکنشت شبیه چنین چیزهایی را به من هم نوشت و درخواست کرد که ما هیرش را ترغیب به قبول مسئولیت کنیم. حتی خود تو هم وقتی در ۲۰ آگوست به من می‌نوشتی:

" او (هوخبرگ) در مقایسه با دیگر رفقای برجسته‌ی حزبی هیچ حق نظارت بیشتری بر نشریه ندارد."

از کم و کیف واقعی ماجرا به خوبی آگاه نبودی.

سرانجام در ۱۱ آگوست هیرش نامه‌ای از ویرک دریافت می‌کند که در آن اقرار شده است:

" سه عضو ساکن زوریخ شالوده نشریه را به عنوان هیئت تحریریه نظارت می‌کنند و با توافق سه عضو لایپزیک یک سردبیر انتخاب می‌کنند... تا آنجا که من به خاطر می‌آورم یکی از مصوبه‌هایی که برای آنها ارسال شد بیان می‌کرد که کمیته تشکیلات (زوریخ) مذکور در بند ۲ باید هر دوی مسئولیت سیاسی و مالی را در مقام پاسخگوئی به حزب به عهده بگیرد!... از این منظر به نظر من می‌رسد که بدون تردید هیچ سخنی از مسئولیت سردبیری بدون همکاری سه سکنه زوریخ که از طرف حزب برای راه اندازی نشریه گمارده شده‌اند نمی‌توان به میان آورد."

حداقل در این اظهارات چیز معینی، گیریم فقط در مورد رابطه سردبیر با زوریخی‌ها، برای هیرش جهت ادامه مذاکره وجود داشت. آنها یک کمیته تحریریه بودند؛ همچنین/ از نظر سیاسی مسئولیت داشتند؛ و بدون همکاری آنها هیچکس نمی‌تواند مسئولیت سردبیری را داشته باشد. سخن کوتاه، در واقع به هیرش تفهیم شد که او باید با سه نفری در زوریخ به تفاهم برسد که هنوز نام آنها را نمی‌دانست.

و اما برای افزودن به سر در گمی موجود، لیبکنشت حاشیه‌ای به نامه ویرک افزود:

"س[ینگر] از ب[رلین] همین الان اینجا بود و ما را مطلع کرد که: کمیته نظارت در زوریخ، به خلاف تصور و[یرک] اساساً کمیته‌ای مدیریتی‌ست که در مورد مسائل مالی نشریه پاسخگوی حزب، یعنی خود ما، می‌باشد نه یک هیئت تحریریه؛ البته اعضای آن حق و وظیفه دارند که در مورد تنظیم مطالب با تو بحث کنند(حق و وظیفه‌ای که به هر صورت هر عضوی از حزب دارا می‌باشد)؛ ولی آنها مجاز نیستند که ترا تحت قیمومیت خود بگیرند."

سه زوریخی و یک نفر عضو کمیته لایپزیک- تنها عضو حاضر در مذاکرات- اصرار دارند که هیرش تحت کنترل رسمی زوریخی‌ها خواهد بود، در حالی که یک عضو دیگر لایپزیک [ویلهم لیبکنشت] به صراحت به آن معترض است. با این وجود از هیرش انتظار می‌رود که قبل از این که حضرات در میان خودشان به توافق برسند تصمیم قطعی خود را بگیرد! این حقیقت که هیرش مستحق آگاهی از تصمیماتی بوده است که شامل شرائطی بود که انتظار می‌رفت خود او با آنها موافقت کند، یکسره قابل چشم پوشی‌ست، چون به نظر می‌رسید چنین اتفاقی برای خود لایپزیک‌ها نیز افتاده

است و آن طور که باید و شاید از این مصوبات مطلع نشده‌اند. والا ناهماهنگی مزبور را به حساب چه چیز دیگری می‌شود گذاشت؟

اگر لایپزیک نشینها نمی‌توانستند بین خودشان در مورد اختیاراتی که به زوریخی‌ها محول کرده‌اند توافق کنند، در عوض زوریخی‌ها کاملاً به از این امتیازات اشراف داشتند.

شرام در ۱۴ آگوست به هیرش چنین می‌نویسد:

"اگر تو ننوشته بودی که در شرائط مشابه (مشابه مورد کیزر) باز هم همان موضع قبلی را اختیار می‌کنی و در نتیجه دورنمای موضع گیری مشابهی را نشان نمی‌دادی، ما وقت خود را بر سر این موضوع تلف نمی‌کردیم. اما با این وضع و به علت اظهارات تو، ما ناچاریم حق تصویب نهائی مقالات نشریه جدید را برای خود محفوظ نگه داریم."

تاریخ نامه‌ی هیرش به برنشتین که گفته می‌شود وی در آن چنین اظهاراتی را کرده است ۲۶ جولای، یعنی خیلی پس از کنفرانس زوریخ بود که در آن اختیارات مطلق سه زوریخی تصویب شد. و زوریخی‌ها قبل از وصول نامه هیرش غرق شادی و سرور فراوان به خاطر کسب قدرت مطلق بروکراتیک خود بودند نه این که بخواهند در واکنش به نامه‌ی بعداً ارسال شده هیرش خواهان اختیارات بیشتر برای تصمیم‌گیری در پذیرفتن مقاله‌ها بشوند. هیئت تحریریه قبلاً یک هیئت *سانسور* بوده است.

هیرش تا قبل از آمدن هوخبرگ به پاریس نام اعضای دو کمیته را نمی‌دانست.

پس علت شکست مذاکرات با هیرش چه بود؟

(۱) - خودداری لجوجانه اعضای هر دو کمیته لایپزیک و زوریخ در دادن اطلاعات مشخص به او در باره میانی مالی نشریه و در واقع در باره بررسی امکان تداوم حیات نشریه حتی برای یک سال. او اولین بار توسط من (بعد از تماس تو با من) از کل میزان آبونه مطلع شد. به این دلیل مشکل بتوان از مجموعه اطلاعات ارائه شده (توسط حزب + هوخبرگ) به توان نتیجه دیگری به جز این گرفت که یا نشریه عمدتاً از پیش از نظر مالی توسط هوخبرگ تأمین شده بوده و یا این که به زودی به کمک‌های او کاملاً وابسته می‌شد. و این احتمال آخری هنوز وجود دارد. مبلغ ۸۰۰ مارک، اگر درست فهمیده باش، باید دقیقاً همان مبلغی باشد (۴۰ لیره استرلینگ) که تشکیلات محلی «*Freiheit*» [آزادی] برای نیمه اول سال کمک کرده بود.

(۲) تضمین‌های مکرر لیبکنشت ، که یکسره توخالی از آب در آمده‌اند، در مورد این که زوریخ هیچ کنترل رسمی بر سردبیر ندارد و نمایش روحوضی [comedy of errors] ناشی از آن.

(۳) نهایتاً رو شدن قطعی این مطلب که زوریخی‌ها نه فقط مأمور کنترل مطالب، بلکه سانسور آنها نیز بودند و هیرش هم در این میان قرار بوده است فقط نقش لولوی سر خرم را ایفا کند.

امتناع هیرش را از قبول پیشنهاد پس از این وقایع نمی‌توان تأیید نکرد. آن طور که هوخبرگ به ما اطلاع داده، کمیته لایپزیک با افزودن دو عضو غیر مقیم دیگر خود را تقویت کرده است، بنابراین این کمیته در صورتی می‌تواند سریعاً مداخله کند که سه عضو لایپزیک هم‌دل باشند. پس، مرکز ثقل واقعی حزب به زوریخ منتقل می‌شود و در نهایت هیرش، یا هر سردبیر دیگری که دیدگاه پرولتری و انقلابی داشته باشد دیگر نخواهد توانست با آنها همکاری کند. بعداً در این باره بیشتر توضیح می‌دهم.

(ب) خط پیشنهادی نشریه.

برنشتین قبلاً در تاریخ ۲۴ جولای به هیرش اطلاع داده بود که اختلافاتی که او در نشریه *Laterne* با رفقای خاصی داشته است جایگاه او را با مشکل مواجه می‌کند.

هیرش پاسخ داده بود که به عقیده او خط کلی نشریه جدید هم باید نظیر *Laterne* باشد، یعنی به گونه‌ای عمل کند که نه موجب پیگرد قانونی در سوئیس شود و نه آشوب غیر ضروری در آلمان ایجاد کند. و ضمن پرسیدن این که چه رفقائی ممکن است با وی اختلاف داشته باشند گفته بود:

" من فقط یک نفرشان را می‌شناسم و به شما قول می‌دهم که در صورت هر بی‌انطباقی مشابه دیگری دقیقاً به همان شیوه پیشین با وی رفتار کنم"

برنشتن، که از مقام رسمی جدید خویش به عنوان سانسورچی آگاه است، فوراً جواب می‌دهد:

" دیدگاه کمیته نظارت در مورد خط نشریه این است که *Laterne* را نباید الگو قرار داد؛ به عقیده ما نشریه نباید خیلی زیاد با رادیکالیسم سیاسی دلمشغول باشد بلکه باید خطی را در باره اصول کلی سوسیالیستی در پیش بگیرد. از مواردی مثل حمله به کیزر که بدون استثناً (!) توسط همه رفقا محکوم شد" باید در هر شرائطی پرهیز شود."

و چنین و چنان. حمله به کیزر را لیکنشت «اشتباه لپی» خواند، و به نظر شرام طوری خطرناک آمد که فوری هیرش را زیر تیغ سانسور گذاشت.

هیرش دوباره نامه‌ای به هوخبرگ نوشت و در آن اظهار کرد که موردی مانند قضیه کیزر:

" تنها در صورتی پیش نمی‌آید که یک ارگان رسمی حزبی با چنان مواضع شفاف و جزئیات هماهنگ وجود می‌داشت که چنین گستاخانه توسط یک نماینده نتوان آنها را به دور انداخت."

ویرک هم نوشت که آن چه نشریه جدید به آن نیاز دارد پیش گرفتن:

" روش بی طرفانه‌ایست که حتی الامکان اختلافات موجود را نادیده بگیرد"، این نشریه نباید " یک *Laterne* بزرگ باشد و " برنشتین را حداکثر می‌توان به خاطر در پیش گرفتن گرایش خیلی معتدل مورد ایراد قرار داد، البته اگر در لحظه فعلی که ما هنوز قادر به دریاوردی با پرچم کامل برافراشته نیستیم چنین گرایشی ایراد محسوب شود."

اما این قضیه کیزر، یعنی گناه نابخشودنی‌ای که هیرش مرتکب شده چیست؟ در رایشتاک، کیزر تنها نماینده سوسیال دموکراتی بود که به نفع تعرفه حمایتی سخنرانی کرد و به آن رأی داد. هیرش او را به دلایل زیر به نقض مواضع حزب متهم کرد:

(۱) رأی دادن به مالیات غیر مستقیم، که نقض آشکار خواسته‌ایست که به وضوح در برنامه حزب اعلام شده است؛

(۲) رأی دادن به تأمین مالی بیسمارک، و در نتیجه نقض اولین قانون بنیادی کل تاکتیک‌های حزب ما؛ یعنی: دریغ از یک ثار به این حکومت.

در هر دو مورد بی تردید حق با هیرش است. به نظر ما هیرش کاملاً حق داشت که بعد از این که کیزر، از یک طرف، برنامه حزب، که نمایندگان رسماً نسبت به آن بر مبنای تصمیم خویش درکنگره عملاً متعهد بوده اند، و از طرف دیگر، مهم ترین و بنیادی‌ترین قانون تاکتیکی حزب را زیر پا له کرده بود و به تأمین مالی بیسمارک به عنوان «قانون قدردانی از «قانون ضد سوسیالیست» رأی مثبت داده بود چنان به تندی به او حمله کند.

ما هرگز درک نکردیم که چرا حمله به کیزر چنین خشم شدیدی را در آلمان برانگیخت. تازه هوخبرگ حالا به من اطلاع می‌دهد که "فراکسیون" به کیزر مجوز کاری را که کرد داده بوده است و کیزر با آن مجوز از اتهام میرا می‌شود.

اگر قضیه این باشد واقعاً باعث تأسف است. اولاً این که هیرش مانند بقیه خلق‌اله چیزی از این تصمیم محرمانه نمی‌دانسته است. و دوم این که، با این حساب، هم گناه بدنام کردن حزب، که تا حالا تنها متوجه کیزر بود، و هم شایستگی هیرش در افشای سخنان مزخرف کیزر و رأی مزخرف‌تر او در پیش روی جهانیان و اعاده احترام حزب بزرگتر می‌شود. یا این که سوسیال دموکراسی آلمان واقعاً آلوده به بیماری پارلمانی شده و گمان کرده است که به علت انتخاب شدن توسط مردم، «روح القدس» بر تارک برگزیده شدگان نور افشانی می‌کند، و جلسات فراکسیون به شوراهای مصون از خطا و تصمیمات آن به اصول دین خدشه ناپذیری بدل می‌شود؟

بدون تردید اشتباهی لپی رخ داده است؛ البته نه از طرف هیرش، که از طرف نمایندگان که کیزر را با مصوبه خود حمایت کردند. اگر کسانی که، بیش از دیگران، وظیفه اشان مراقبت از انضباط حزب است خود به وضوح این انضباط را با تصمیماتی از این دست نقض کنند اوضاع بدتر می‌شود. و اما بدتر از آن وقتی است که همین اشخاص گستاخانه معتقد باشند که نه کیزر با آن سخنرانی و رأی‌اش، و نه نمایندگان دیگر با آن مصوبه‌اشان، بلکه هیرش به علت حمله به کیزر بدون توجه به این مصوبه، که تازه از آن هم کاملاً بی‌خبر بوده، ناقض موضع حزب بوده است.

شکی نیست که سیاستی که حزب در مسأله تعرفه حمایتی در پیش گرفت مانند همه سیاست‌هایی که تا کنون در مورد کلیه مسائل بالقوه اقتصادی‌ای که جنبه کاربردی یافته‌اند؛ مثل، راه آهن دولتی، ناروشن و متزلزل بوده است. علت این ضعف این است که ارگانهای حزبی، به ویژه *Vorwärts* [به پیش]، به جای پرداختن کامل به مباحثه در باره این قبیل مسائل ترجیح داده‌اند که به ساختمان نظام آتی جامعه دلمشغول باشند. در پس اعمال «قانون سوسیالیستی» موضوع تعرفه حمایتی به ناگهان جنبه عملی یافت. نظرات پراکنده وسیعی در باره موضوع ابراز شد، و حتی یک نفر نبود که صلاحیت آن را داشته باشد که بتواند عقیده‌ای روشن و درست در باره شرایط صنعت آلمان و جایگاه آن در بازار جهانی ارائه کند. به علاوه همانطور که انتظار می‌رفت در میان انتخاب‌کنندگان، اینجا و آنجا، تمایلات حمایت‌گرایانه [دفاع از تعرفه‌های حمایتی به نفع کالاهای ساخت داخل] بروز کرد، و گرایشی وجود داشت تا این تمایلات را نیز مراعات کند. تنها راه احتمالی برای خروج از این گجی اتخاذ موضع خالص سیاسی در مورد مسأله می‌بود (مانند موضعی که در *Laterne* اتخاذ شد)، اما با هر منظوری این موضع گرفته نشد. از این رو اجتناب‌ناپذیر بود که در این منازعه حزب برای نخستین بار به شیوه‌ای مردد، نامطمئن و آشفته رفتار کرده و کار را با بی اعتبار کردن کامل خود توسط کیزر و به همراه او به پایان برد.

از حمله به کیزر اینک به اشکال مختلف به عنوان بهانه‌ای برای موعظه کردن به هیرش استفاده می‌شود، که نشریه جدید تخت هیچ شرايطی نباید" زیاده‌روی‌های *Laterne* را تکرار کند، و باید خیلی کمتر در لوای رادیکالیسم سیاسی عمل کند، بل باید خطی را پیش بگیرد که بی طرف و در باره اصول سوسیالیستی باشد. از جمله وبرک نیز به همان خوبی برنشتین، کسی که دقیقاً به خاطر این که خیلی ملایم است مورد قبول اوست، موعظه می‌کند که بر اساس شواهد ما، هنوز، نمی‌توانیم با پرچم کامل افراشته خود دربانوردی کنیم.

اما اصلاً مهاجرت به خارج چه علتی به جز این دارد که با پرچم کامل افراشته خود دربانوردی کنی؟ در خارج هیچ مانعی برای این کار وجود ندارد. قوانین مطبوعات، اجتماعات و کیفری آلمان در سوئیس وجود ندارند. از این رو ابراز مطالبی که حتی پیش از قانون سوسیالیستی بر طبق قوانین متداول آلمان هم در وطن قابل بیان نبود در خارج نه تنها ممکن که در واقع یک وظیفه است. چون در اینجا ما علاوه بر آلمان در پیش چشم همه اروپا قرار داریم و تا آنجا که قوانین سوئیس اجازه می‌دهد وظیفه ما است که روش‌ها و اهداف حزب آلمان را برای استفاده اروپا آزادانه بیان کنیم. کسی که می‌خواهد در سوئیس خود را با قوانین آلمان مقید کند فقط ثابت می‌کند که شایسته همین قوانین آلمان بوده و، در عمل، هیچ حرفی به جز آنچه که در آلمان پیش از قوانین فوق‌العاده نیز مجاز بوده است برای گفتن ندارد. نباید هیچ اهمیتی به این موضوع داد که منع بازگشت این سردبیران به آلمان ممکن است موقتی باشد. کسی که آمادگی پذیرفتن این ریسک را نداشته باشد برای چنین مقام علنی و آبرومندی مناسب نیست.

به علاوه، قوانین فوق‌العاده حزب آلمان را دقیقاً به این دلیل ممنوع و غیر قانونی کرده است که تنها حزب جدی اپوزسیون در آلمان بود. اگر در نشریه‌ای که در خارج انتشار می‌یابد، حزب رفتاری مودبانه و سر به راه پیش بگیرد و با اتخاذ روشی بی‌طرفانه تپای حواله شده را پذیرفته و قدردانی خود را از بیسمارک نشان دهد و وظیفه تنها حزب جدی بودن را کنار بگذارد، فقط معلوم می‌شود که شایسته آن تپا بوده است. از میان نشریات منتشر شده در مهاجرت از ۱۸۳۰ به بعد، *Laterne* قطعاً یکی از معتدل‌ترین آنها بوده است. حالا اگر *Laterne* خیلی تند و جسور به نظر برسد، پس نشریه جدید فقط به این درد می‌خورد که جلوی چشم هواداران خویش در کشورهای غیر آلمانی آبروی حزب را ببرد.

ج-بیانیه سه زورخی

در این اثنا سالنامه هوخبرگ شامل مقاله‌ای با عنوان «بازنگری جنبش سوسیالیستی در آلمان» به دست ما رسید. خود هوخبرگ به من گفت این مقاله را همین سه عضو کمیته زورخ نوشته اند. این مقاله سند موثق انتقاد آنها از گذشته جنبش تا کنون و نیز سند موثق برنامه آنها برای خط مشی نشریه جدید را، تا آن درجه که تحت تأثیر آنها تعیین بشود، در اختیار ما قرار می‌دهد.

در همان آغاز مقاله می‌خوانیم:

"جنبشی که لاسال به عنوان پدیده سیاسی برجسته در نظر داشت، نه فقط کارگران که همه دموکرات‌های شریف، که در رأس آن نمایندگان مستقل علم گام بر می‌داشتند، و همه کسانی که مملو از عشق حقیقی به انسانیت بودند را به آن فرا می‌خواند، در تحت رهبری جان بابتیست شویتزر (J. B. von Schweitzer) به مبارزه‌ای یک بعدی در جهت منافع کارگران صنعتی تنزل کرد."

من به میزان درستی و نادرستی تاریخی چنین تفسیری کاری ندارم. اتهام خاصی که در اینجا علیه شویتزر ارائه شده این است که او لاسالیسم، که در اینجا به عنوان جنبش دموکراتیک - بشردوستانه بورژوازی در نظر گرفته شده، را با تبدیل آن به مبارزه‌ای یک بعدی برای منافع کارگران صنعتی از طریق تعمیق خصوصیت آن تا حد مبارزه طبقاتی کارگران صنعتی علیه بورژوازی بی‌ارزش کرده است. او به خاطر "نفی دموکراسی بورژوائی" هم متهم می‌شود. ولی دموکراسی بورژوائی در حزب سوسیال دموکراتیک چه کار دارد؟ اگر از "مردان شریف" تشکیل شده باشد مطمئناً نمی‌تواند آرزوی پیوستن به حزب را داشته باشد، و اگر هم چنین آرزویی داشته باشد مطمئناً به قصد ایجاد مزاحمت است.

حزب لاسالی این راه را "انتخاب کرد که خود را به شیوه‌ای کاملاً یک بعدی یک حزب کارگری معرفی کند." حضراتی که این عبارت را می‌نویسند خود اعضای همین حزبی هستند که خود را به شیوه‌ای کاملاً یک بعدی یک حزب کارگری معرفی می‌کند، و مناصب رسمی‌اش را در اختیار دارند. این یک تناقض کامل است. اگر آنچه نوشته‌اند را قبول دارند باید حزب را ترک کنند، یا حداقل از مناصب و مقامات خویش استعفا بدهند. در غیر این صورت معلوم می‌شود که قصد دارند از موفعیت رسمی خود برای مبارزه با جنبه پرولتاریائی حزب سوءاستفاده کنند. پس اگر حزب آنان را در قدرت باقی گذارد به خود خیانت کرده است.

به عقیده این حضرات حزب سوسیال دموکراتیک نباید حزب تک بعدی کارگری بلکه حزبی همه جانبه از "همه کسانی باشد که مملو از عشق حقیقی به انسانیت‌اند." و این تحول، به خصوص، با کنار گذاشتن تعصبات خام پرولتری و قبول رهبری بورژوازی تحصیلکرده‌ی انسان دوست برای "ترویج قوه تشخیص" و "آموختن روش‌های شایسته." اتفاق می‌افتد (ص ۸۵). آن گاه حتی "رفتار شلخته" برخی از رهبران هم به "رفتار بورژوائی" موقرانه تبدیل خواهد شد. (گویا ظاهر شلخته خارجی کسانی که در اینجا به آنها اشاره می‌شود مهمترین علت سرزنش آنهاست!) و در نتیجه:

" طرفداران فراوانی از میان محافل تحصیلکرده و طبقه مالک به آنها می‌پیوندند. اما اگر... جنبشی که این افراد به آن هدایت شده‌اند نتایج ملموسی در بر داشته باشد، آنها از قبل باید نسبت به آن قانع شوند. سوسیالیسم آلمان تاکید زیادی بر اقتناع توده‌ها گذاشته و به همین دلیل تبلیغات نیرومند(!) در میان قشرهای به اصطلاح بالای جامعه را رها کرده است." و در نتیجه "حزب هنوز از داشتن افرادی که صلاحیت نمایندگی آن را در رایشتاک داشته باشند محروم است." از این رو "لازم و مطلوب است که وکالت خود را به کسانی بدهد که زمان و فرصت کافی برای کاملاً مجهز ساختن خویش با معرفت لازم را داشته باشند. به ندرت و در موارد استثنائی پیش می‌آید که... یک کارگر ساده و یا پیشه ور ماهر فراغت لازم برای آگاه سازی خود را داشته باشند."

بنابراین بورژوازی را برگزینیم!

خلاصه، طبقه کارگر به خودی خود از رهائی خویش عاجز است. برای این کار او باید خود را تحت رهبری "بورژوازی تحصیلکرده و مالک قرار دهد" که انحصاراً "زمان و فرصت" کافی برای متبحر شدن در مسائلی که به درد کارگران می‌خورد را در اختیار دارد. و در ضمن ابداً نباید علیه بورژوا جنگید، بلکه باید با تبلیغات نیرومند او را متقاعد کرد.

اما برای متقاعد کردن قشرهای بالائی، یا فقط عناصر مهربان آن نباید به هیچ عنوان آنها را به وحشت انداخت. و اکنون سه زوربخی فکر می‌کنند که کشف تسلی بخشی کرده‌اند:

"درست در این زمان، زیر فشار «قانون سوسیالیستی»، حزب نشان می‌دهد که نمی‌خواهد مشی قهری انقلاب خونین را دنبال کند، بلکه مصمم است... که مشی قانونی، یعنی، اصلاحات را دنبال کند."

بنابراین اگر ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار رأی دهنده به سوسیال دموکراسی - بین یک دهم و یک هشتم کل انتخاب کنندگان که در کل کشور پراکنده شده‌اند- شعور کافی دارند که با سر به دیوار نکوبند و یک "انقلاب خونین" یک به ده به راه نیندازند، فرض می‌شود که آنها، برای همیشه، تمام فرصت‌های ممکن برای بهره بردن از قیام‌های گسترده قهری، و موج سریع التهاب انقلابی که از دل آنها بیرون می‌زند و یا حتی احتمال یک پیروزی مردمی در خلال درگیری شدیدی که از این التهاب انقلابی حاصل می‌شود را نادیده خواهند شمرد! اگر برلین دوباره آن قدر نادان شود که یک ۱۸ مارس دیگر به صحنه آورد، سوسیال دموکراتها به جای شرکت کردن در نبرد چون "ارازل و اوباش عاشق سنگربندی خیابانی" (ص ۸۸) باید "مشی قانونی را دنبال کنند"، آرام کنند، سنگربندی‌ها را جمع کنند و در صورت لزوم در صفوف ارتش باشکوه بر توده‌های تک بعدی عامی زمخت به تازند. اگر این حضرات اصرار ورزند که منظورشان این نبوده، پس بفرمایند که چه منظوری داشته‌اند؟

اما هنوز مطالب بهتری هم در پیش است.

"در نتیجه، هر چه حزب آرام‌تر، بی طرف‌تر و با فکرتر خود را در راه افشای شرائط موجود و ارائه پیشنهاد برای تغییر آن نشان دهد، به همان میزان کمتر احتمال اعاده‌ی استراتژی‌ای که بورژوازی را با وحشت شبیح سرخ هراسان کرده است به جای استراتژی موفقیت آمیز فعلی (اجرای «قانون ضد سوسیالیستی») وجود خواهد داشت. (ص ۸۸)

برای راحت کردن خیال بورژوازی از هرگونه آثار نگرانی باید به نحو روشن و مستدلی به آنها اثبات شود که شبیح سرخ به راستی فقط یک شبیح است و واقعیت بیرونی ندارد. آیا ماهیت نهان شبیح سرخ چیزی به جز وحشت بورژوازی از مبارزه حتمی الوقوع مرگ و زندگی میان او و پرولتاریا؛ یعنی، وحشت از برآمد حتمی مبارزه طبقاتی مدرن است؟ مبارزه طبقاتی را منسوخ کنید، بورژوازی و "همه افراد مستقل" دیگر "فوراً دست در دست پرولتاریا گام بر خواهند داشت." در این میان فقط پرولتاریاست که سرش کلاه می‌رود.

پس بگذار حزب با روش زیبانه و رام خویش اثبات کند که برای همیشه "کجروی‌ها و زیادت‌خواهی‌هائی" که باعث اعلام «قانون ضدسوسیالیستی» شد را کنار گذاشته است. اگر حزب داوطلبانه تعهد کند که خیال دارد فقط در محدوده‌ی مجاز «قانون ضدسوسیالیستی» فعالیت کند، حتماً بیسمارک و بورژوازی لطف کرده و این قانون دیگر به درد نخور را لغو می‌کنند!

"بگذار برای هیچ کس سوء تعبیری باقی نماند؛ ما نمی‌خواهیم" حزب خود و برنامه آن را رها کنیم، فقط به عقیده ما اگر، همه‌ی توان و انرژی خود را بر روی برخی اهداف فوری‌ای متمرکز کنیم، که در هر حال پیش از هر فکری در باره تحقق آرزوهای جاه طلبانه دیگر باید تحصیل شوند، به اندازه کافی کار برای سال‌هائی که در پیش روست وجود خواهد داشت."

آن وقت، بورژوازی، خرده‌بورژوازی و کارگران نیز که "در حال حاضر هراسان... از خواسته‌های جاه‌طلبانه‌اند" دسته‌جمعی به ما می‌پیوندند.

برنامه رها نشده بلکه به مدت نامعلومی به تعویق افتاده است. آنها برنامه را قبول دارند- البته نه در زمان حیات خود و برای خود، بل برای بعد از مرگ که به عنوان موروثه به ترتیب به فرزندان و نوه و نیره هایشان برسد. در این بین آنها " همه توان و انرژی" خود را به انواع آت و آشغال‌های بی ارزش و وصله پینه کردن آنها به نظام سرمایه‌داری جامعه اختصاص می‌دهند، به نحوی که حداقل به نظر برسد کاری در حال انجام شدن است، البته بدون این که باعث ترس بورژوازی بشود. در این جا باید واقعاً کمونیست میکوئل (Miquel) را تحسین کنم که باور راسخ خویش را به سرنگونی حتمی جامعه سرمایه‌داری در چند صد سال آینده به سبب تداوم شدید فریبکاری‌ها، با شرکت صادقانه خود در ورشکستگی ۱۸۷۳ ثابت کرد و بنابراین واقعاً همه توان خود برای سقوط نظام موجود به کار برد.

خلاف بعدی علیه روش‌های پسندیده نیز " حملات افراطی به موسسین بنگاه‌ها" بود که در هر حال " فقط فرزندان زمان خود " بودند؛ از این رو ضایع کردن استراسبرگ و مردانی چون وی...بهرتر بود قطع می‌شد. بدبختانه ما همه "فرزندان زمان خویش" هستیم و اگر این امر عذر کافی برای تبرئه است از این پس هیچ کس نباید مورد حمله قرار بگیرد، ما نیز به سهم خود باید همه جدل‌ها و مبارزات را متوقف می‌کردیم؛ به آرامی همه‌ی تپهای دشمنانمان را تحمل می‌کردیم، چون ما با تیز هوشی خود می‌دانستیم که این دشمنان " فقط فرزندان زمان خویش" هستند و نمی‌توانند به شیوه‌ای دیگر عمل کنند. به عوض بازپرداخت تپهای آنها به اضافه بهره مربوطه، به نظر می‌رسد، ما تازه باید با این بیچارگان احساس همدردی هم بکنیم.

به همین شکل، حمایت حزب از کمون نیز، به نوعی، اشکال داشت، یعنی:

" آن کسانی که می‌توانستند متمایل به ما باشند منزجر کرد و در کل نفرت بورژوازی علیه ما را افزونتر کرد." به علاوه، " حزب در مورد اعلام «قانون اکتبر» زیاد هم بی‌تقصیر نبود، چون بیش از حد لزوم نفرت بورژوازی را علیه خود برانگیخته بود."

در این جا تو برنامه سه سانسورچی زورخی را در اختیار داری. آشکار است که هیچ چیز قابل قبولی در آن باقی نمانده است. برای ما که با کل این کلمات فصار از روزهای ۱۸۴۸ کاملاً آشنا هستیم موضوع کم اهمیت است. این عبارات نمایندگان خرده بورژوازی است که ترسیده‌اند نکند پرولتاریا تحت فشار موقعیت انقلابی خود " به افراط بیفتند". به جای مخالفت قاطع سیاسی - مصالحه عمومی؛ به جای مبارزه مسلحانه علیه حکومت و بورژوازی- کوشش برای افناع و میانجی گری ؛ به جای مقاومت جسورانه نسبت به بد رفتاری‌های سلطه‌گران - پیروی زبانه و اقرار به این که مجازات اعمال شده سزاوار بوده است. نبردهای اجتناب‌ناپذیر تاریخی همه محصول مثنی سؤتفاهم بازنموده می‌شوند، و همه مباحث به این تضمین ختم می‌شوند که: البته همه ما در اصل ماجرا با یکدیگر توافق داریم. کسانی که در ۱۸۴۸ به عنوان دموکرات‌های بورژوازی ظاهر شدند اینک به خوبی می‌توانند خود را سوسیال دموکرات خطاب کنند. از نظر قبلی‌ها همان قدر برپائی جمهوری دموکراتیک دست نیافتنی بود که برانداختن نظام سرمایه‌داری برای بعدی‌ها است، و از این رو کاملاً بی اعتنا به فعالیت سیاست موجود؛ می‌توان میانه را گرفت، مصالحه کرد و حسن نیت خود را به دیگران اهدا کرد. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی هم از این قاعده مستثنی نیست. ولی چون به هیچ وجه وجود آن را نمی‌توان انکار کرد در روی کاغذ پذیرفته می‌شود، اما در عمل دستکاری شده، مسکوت گذاشته، و تضعیف می‌شود.

حزب سوسیال دموکرات نباید یک حزب کارگری بشود، نباید خود را با نفرت از بورژوازی یا هر کس دیگر آمیخته کند؛ در عوض بهتر است تبلیغات نیرومند را به میان بورژوازی ببرد؛ به جای تأکید بر اهداف جاه طلبانه که برای ترساندن بورژوازی طراحی شده‌اند و در نهایت هم در نسل حاضر قابل حصول نیست، بهتر است تمام هم و جد خود را به اصلاحات موقتی خرده‌بورژوائی معطوف کند تا نظام کهنه جامعه را بزک کرده و بلکه بتوان عاقبت فاجعه بار داستان را به فرایند انحلالی، تدریجی، قدم به قدم، و ، حتی‌المقدور، صلح آمیز تغییر داد. اینان آن گونه مردمانی هستند که در لوای ادعای فعالیت خستگی‌ناپذیر نه فقط هیچ کاری انجام نمی‌دهند، بلکه تلاش می‌کنند تا به جز دری وری گفتن مانع انجام هر کار دیگری بشوند؛ همین مردمان که ترس‌اشان از هر گونه عملی در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ در هرگام باعث سترونی جنبش و سرانجام زوال آن گردید؛ مردمانی که با دیدن هر واکنشی چنان حیران می‌شوند که در نهایت سر از کوچه بن بست می‌آورند که در آن نه راه پیش باشد نه راه پس. مردمانی که می‌خواهند تاریخ را در محدوده تنگ افق دید عامیانه خویش محصور کنند و از دید آنها تاریخ همواره به برنامه روز می‌پردازد. مضمون سوسیالیستی دیدگاه آنان در فصل «سوسیالیسم آلمانی یا حقیقی» مانیفست به قدر کافی نقد شده است. آنجا که مبارزه طبقاتی به عنوان پدیده‌ای ناخوشایند و " خام" کنار گذاشته می‌شود، دیگر چیزی به جز " عشق حقیقی به انسانیت" و عبارت پردازی تو خالی در باره " عدالت" به عنوان مینا برای سوسیالیسم باقی نمی‌ماند.

در فرآیند توسعه شکل‌گیری این امر ناگزیر است که گروهی از طبقه‌ای که تا کنون حاکم بوده است نیز به پرولتاریای ستیزه‌گر ملحق شده و از آن با عناصر آگاهی‌بخش پشیبانی کنند. این موضوع قبلاً به صراحت در مانیفست بیان شده است. اما دو نکته در این رابطه لازم به ذکر است:

اول، این افراد برای این که برای جنبش کارگری مفید باشند باید همراه خود عناصر حقیقتاً آگاهی‌بخش را بیاورند. متأسفانه این امر در مورد اکثریت عظیم بورژوازی نوپای آلمان صدق نمی‌کند. هیچیک از دو نشریه *zukunft* [دو هفته نامه برلین] و *Neue Gesellschaft* [ماهنامه زوریخ] قدمی در راه پیشبرد جنبش برنداشته‌اند. در اینجا هیچ اثری از اصلاحات حقیقتاً آگاهی‌بخش وجود ندارد، چه عملی و چه نظری. بالعکس، در نتیجه فرآیند تجزیه‌ای که فلسفه امروزین آلمان در آن به سر می‌برد، تلاش‌هایی به عمل می‌آید تا ایده‌های سطحی سوسیالیستی با دیدگاه‌های نظری‌ای که این حضرات، که یکی از یکی گیج‌ترند، با خود از دانشگاه‌ها و یا جاهای دیگر به همراه آورده‌اند همساز شود. به جای این که اول علم جدید را کاملاً بیاموزند، هر کس به اتکا دیدگاه خود آورده تردیدی در ارائه انگ [Brand] علمی خویش نکرده و بلادرنگ با داعیه آموزش دادن آن قدم پیش می‌گذارد. از این رو در میان آن حضرات تقریباً به تعداد افراد دیدگاه وجود دارد؛ به جای روشن کردن مسائل، آنها فقط سردرگمی شدید ایجاد می‌کنند- خوشبختانه اغلب در میان خودشان. حزب می‌تواند به خوبی خود را از شر عناصر آگاهی‌بخشی رها کند که متعلق به کسانی‌ست که اولین اصل آنان آموزش دادن چیرگی‌ست که خود نیاموخته‌اند.

دوم، وقتی چنین افرادی از طبقات دیگر به جنبش پرولتری می‌پیوندند، اولین شرط باید این باشد که آنها نه تنها بقایای آثار پیش‌دواری‌های بورژوازی، خرده بورژوازی و غیره را به همراه خود نیاورده باشند بل به طور قطعی دیدگاه‌های پرولتاریائی را پذیرفته باشند. هر چند این حضرات، همان‌طور قبلاً نشان داده شده است، قویاً آکنده از استنباطات بورژوائی و خرده‌بورژوائی‌اند. در کشوری چنین خرده‌بورژوائی نظیر آلمان، وجود استنباط‌هایی از این دست قطعاً توجیه حضور خاص خود را دارند، ولی فقط در خارج از حزب کارگر سوسیال دموکرات. اگر این حضرات حزب سوسیال دموکراتیک خرده‌بورژوائی خود را تأسیس کنند کاملاً محق‌اند؛ در آن صورت می‌توان با آنها به مذاکره نشست، و در مواقع مقتضی اتحاد‌هایی با آنها تشکیل داد و غیره. اما در یک حزب کارگری اینان وصله ناجور هستند. اگر به دلالتی ناگزیریم فعلاً با آنها مدارا نمائیم، پس وظیفه ما فقط مدارا کردن با آنها است، نباید اجازه دهیم در رهبری حزب کوچکترین رخنه‌ای بکنند، و یادمان باشد که جدائی از آنها در آینده قطعی است هر چند به نظر می‌رسد که هم اکنون زمان موعود فرا رسیده است. تعجب می‌کنیم که چطور حزب باز می‌تواند نویسندگان آن مقاله (هوخبرگ، برنشتین، شرام) در مرکزیت خویش تحمل کند. اگر رهبری حزب کمابیش به دست چنین کسانی بیفتند، حزب واقعاً اخته شده و جسارت پرولتری آن به پایان خواهد رسید.

راجع به خودمان، فقط یک راه را، با در نظر گرفتن کل سابقه‌امان، در جلوی ما قرار دارد. تقریباً چهل سال است که تأکید کرده‌ایم نبرد طبقاتی نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ است و، به ویژه، تأکید کرده‌ایم که نبرد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا اهرم عظیم انقلاب اجتماعی نوین است؛ بنابراین غیر ممکن است که بتوانیم با کسانی همراهی کنیم که می‌خواهند این نبرد طبقاتی را از جنبش کنار بگذارند. هنگام بنیانگذاری بین الملل ما به صراحت عبارت "رهائی طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد." را به عنوان شعار نبرد طراحی کردیم. در نتیجه ما نمی‌توانیم با کسانی همراه باشیم که آشکارا ادعا می‌کنند کارگران برای رهائی خود خیلی نادانند و اول باید از بالا توسط اعضای انسان‌دوست بورژوازی بزرگ و کوچک رها شوند. اگر خط ارگان جدید حزب در توافق با عقاید این حضرات، یعنی بورژوائی باشد نه کارگری، تنها کاری که ما انجام

می‌دهیم ، با کمال تأسف، این خواهد بود که به طور علنی مخالفت خودمان را با آن اعلام کرده و همبستگی‌ای را که بر اساس آن تا کنون حزب آلمان را در خارج نمایندگی کرده‌ایم ترک کنیم. اما امیدواریم کار به آنجا نکشد.

میل داریم که این نامه به هر ۵ عضو کمیته داخل آلمان ارسال شود، و همچنین به براهه....

از نظر ما ارسال این نامه برای زوریخی‌ها نیز بلامانع است .